DOI: Https://doi.org/10.22067/JLS.2022.73630.1202

نشریهٔ علمی جستارهای نوین ادبی، شمارهٔ ۲۱۵، زمستان ۱۴۰۰، صص ۱۱۷-۱۳۷
مقالهٔ پژوهشی

نظریه و متن ادبی
(آسیب‌شناسی مقالات منتشرشده بر پایهٔ آرای گریماس)

تاریخ دریافت: ۲۳ آبان ۱۴۰۰ / تاریخ پذیرش: ۲۳ بهمن ۱۴۰۰

هیوا حسن‌پور[۱]

سیده بشری حسینی[۲]، نگین گنجی[۳]

چکیده

گریماس یکی از نظریه‌پردازان ساختارگرای حوزهٔ روایت است که آرای او در این حوزه، بسیار زیاد مورد استناد پژوهشگران قرار گرفته است. نظریهٔ روایی او به دلیل تقسیم‌بندی‌های خاصی که دارد، درخور توجه است. این پژوهش با شیوهٔ توصیفی-تحلیلی به آسیب‌شناسی بیش از ۶۰ مقالهٔ پژوهشی که تا سال ۱۴۰۰ در نشریات داخلی چاپ شده‌اند، پرداخته است. ضرورت انجام این پژوهش در برداشت‌های نارسا و ناقصی است که از نظریهٔ گریماس شده و باعث شکل‌گیری پژوهش‌هایی قالب‌بندی شده و به دور از تحلیل و تفسیر گردیده است. نتایج حاکی از آن است که عموم پژوهش‌ها بر اساس نظریهٔ گریماس، با ارجاع به اصل کتاب او نبوده و اکثراً با مراجعه به مقالات یا کتاب‌هایی که به‌نوعی به آرای گریماس پرداخته‌اند، صورت گرفته است. در برخورد با نظریهٔ گریماس، متن ادبی نادیده گرفته شده و متن در حکم تمرین نقدگونه‌ای است برای اثبات نظریه؛ خود پژوهشگران نیز در مقالات خود گاه به‌صورت برجسته به این نکته که پژوهش انجام گرفته انطباق کامل با الگوی گریماس دارد به شیوه‌های مختلف اشاره کرده‌اند که نشان از عدم درک درست از انجام پژوهش‌های نظریه‌محور دارد.

کلیدواژه‌ها: نقد، نظریه، گریماس، نظریه‌زدگی، آسیب‌شناسی.

۱. استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه کردستان (نویسندهٔ مسئول) E-mail: Hiva.hasanpour@uok.ac.ir
۲. کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه کردستان E-mail: Boshrahoseini995@gmail.com
۳. کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه کردستان E-mail: Neginganji288@gmail.com

۱. مقدمه

تب تند نظریه در مطالعات ادبی گاه به‌گونه‌ای است که نشانی از متن در پژوهش دیده نمی‌شود و متن، تنها وسیله‌ای است برای تشریح و پیکربندی من‌درآوردی و تمرین نقدی در جهت اثبات نظریه[1]، نه رسیدن به نتیجه. حقیقت آن است که بیشتر پژوهش‌های نظریه‌محور، فاقد طرح مسأله و ضرورت انجام پژوهش هستند که این مشکل بیشتر از عدم فهم درست از نظریه نشأت گرفته است. در این مقاله، نگارندگان سعی کرده‌اند به آسیب‌شناسی مقالاتی بپردازند که بر پایهٔ یکی از نظریات ساختگرایی، یعنی نظریهٔ آلژیرداس ژولین گریماس (A.J Greimas) نوشته شده‌اند. دلیل انتخاب این پژوهش، گسترهٔ فراوانی آن است که سهم چشمگیر و قابل‌توجهی در مطالعات ادبی دارد و تقریباً تمام مجلات، مقالاتی بر اساس این نظریه چاپ کرده و یا در دست بررسی دارند.

در این پژوهش، بیش از ۶۰ مقالهٔ پژوهشی که در نشریات مختلف کشور تا سال ۱۴۰۰ با تکیه بر نظریهٔ گریماس چاپ شده‌اند، بررسی شده است. در آسیب‌شناسی مقالات سعی شده است بر اساس روش پژوهش و نتایج مقالات، آسیب‌ها و ایرادهای وارد شده، دسته‌بندی و ضمن توضیح هر مورد، دلیل یا دلایلی از مقالات چاپ شده ذکر شوند. به همین دلیل، پرداختن به هر یک از مقالات به‌صورت جداگانه با توجه به محدودیت حجم این پژوهش امکان‌پذیر نبود و با توجه به اینکه برخی از مقالات را می‌توان زیر یک نوع آسیب تقسیم‌بندی کرد به همین دلیل دسته‌بندی‌ها بر اساس آسیب‌های مقالات انجام شده است؛ به‌عبارت‌دیگر، آسیب‌شناسی مقالاتی که با تکیه بر آرای گریماس نوشته شده‌اند، نشان می‌دهد که برخی مقالات یک نوع آسیب روشی و برخی دیگر، چند نوع آسیب دارند به همین دلیل، دسته‌بندی‌های این مقاله بر اساس نوع آسیب‌ها انجام شده است. ضمن اینکه برخی از مقالات نیز گویای پژوهشی کامل و جدّی بودند و نشان از آشنایی و غور و تعمّق کافی پژوهشگران داشتند که تا حد امکان و نیاز، این حُسن‌ها نیز که نشان از نقد راستین دارد، در مقاله ذکر شده‌اند.

پیش از پرداختن به آسیب‌شناسی مقالات، نیاز است نکاتی روشن شود. اصولاً هدف از انجام یک پژوهش جدّی و درست، روشن کردن و یا رسیدن به تحلیل و تفسیری از متن است که بیشتر مغفول واقع شده و انجام پژوهش باعث می‌شود، قابلیت‌هایی از متن فعال شده و نتایجی جدید و پژوهشی به مطالعات ادبی افزوده شود؛ بنابراین در مقالات پژوهشی نیاز است که هدف از انجام پژوهش (در اینجا هدف از انتخاب نظریه برای بررسی متن)، مسألهٔ اصلی مقاله (که دنبال چیست) و ضرورت انجام کار و چرایی انتخاب محدودهٔ پژوهش مشخص و روشن شود. تمام این عوامل در کنار دقّت و وسواس خاطر پژوهشگر در انجام پژوهش باعث می‌شود که نتیجهٔ کار، قابل‌قبول و پژوهشی جدّی به شمار آید.

۲. پیشینۀ پژوهش

پیش‌تر در قالب چند مقاله، نقدهایی بر مقالات نظریه‌محور نوشته شده است که هرکدام از منظرهایی به نقد یک مقاله یا مجموعه‌ای از مقالات پرداخته‌اند. از جملۀ این مقالات می‌توان به مقالۀ «گریماس یک روش مُرده» اشاره کرد که نویسندۀ آن بنابر ۲۲ مقاله که در حوزۀ نظریۀ گریماس نوشته شده‌اند به این نتیجه رسیده است که عدم تفسیر و تحلیلی جدید «حاصل بن‌بستی است که پیش روی محققان حین ارزیابی متون و انطباق آن با نظریۀ گریماس رخ نموده است» (شریفی صحّی، ۱۳۹۵: ۲۰۵). آنچه که نویسندۀ این مقاله در پی اثبات آن است کپی‌برداری‌ها و اشتباه‌هایی است که در مقالات این حوزه دیده می‌شود و اثبات این نکته که نه‌تنها این مقالات به تفسیر و تحلیل جدیدی از متون دست نیافته‌اند بلکه بستری شده‌اند برای «قالب خشت‌زنی در مقاله‌سازی» (همان: ۲۰۶) که به دلیل استفادۀ مکانیکی از نظریه صورت گرفته است. نقدهای این مقاله کاملاً درست است و می‌توان برای نویسندگان این دست مقالات تعبیر «ارباب ابزار» را به کار برد؛ اما ضعف مقاله در ناهمخوانی عنوان با تنۀ اصلی آن است که نه‌تنها در اثبات مُرده بودن روش گریماس نیست، بلکه این نتیجه نیز از تمام مقاله برداشت نمی‌شود. رسیدن به این نتیجه که یک روش، مُرده است و دیگر کارایی ندارد قبول این نکته است که زمانی این روش کارایی داشته است. چطور می‌توان باور داشت یک روش که زمانی منتج به نتایج جدید می‌شد امروزه به هیچ دردی نمی‌خورد؟ آیا غیر از این است که پژوهشگران برداشت و فهم درستی از نظریه نداشته‌اند؟ به نظر می‌رسد صدور چنین حکم کلّی‌ای به دستاویز نادرست بودن و حتّی سرقتی بودن مقالات، منطقی نیست. در مقالۀ «یک روش علمی هیچ‌گاه نمی‌میرد» که به دنبال مقالۀ قبلی و در جواب آن نوشته شده است به ناهمخوانی عنوان و متن مقاله اشاره و سپس به طرح سؤال‌هایی پرداخته شده است که نه‌تنها بر مقالۀ مذکور وارد است بلکه در مورد تمام کسانی که در حوزۀ نظریه کار می‌کنند و نظریه‌ای را ملاک کار خود قرار می‌دهند، صدق می‌کند «استفاده‌کنندگان محترم از نظریۀ گرمس تا چه اندازه و تا کجا با نظریه‌های گرمس آشنا هستند؟» (شعیری، ۱۳۹۵: ۱۸۸). جدا از این دو مقاله، مقالۀ «آسیب‌شناسی کاربرد نظریه‌های روایت‌شناسی در پژوهش‌های دانشگاه ایران (مطالعۀ موردی: الگوی کنشگری گرمس)» که به‌تازگی در نظریۀ روایت‌شناسی چاپ شده است به آسیب‌شناسی مقالات این حوزه پرداخته است. نتایج این مقاله عبارتند از «نافرهیختگی، روشمندنبودن، سطحی‌نگری، نظریه‌زدگی، کژخوانی نظریه، مدل‌سازی مکانیکی، شتابندگی، مقاله‌بافی، شیفتگی در برابر نظریه‌پرداز، امتیازسازی ترفیع‌گرایانه، امتیازستانی ارتقامحورانه و شاید از همه مهم‌تر نا آشنایی با مبانی نظری و کاربردی روایت‌شناسی در حوزۀ نظریۀ نشانه‌معناشناسی گفتمانی و روایی بر شماری از

پژوهش‌های روایت شناسی و نیز الگوی کنشگر گِرِمس چیره شده است» (علوی مقدم، ۱۳۹۹: ۲۶۴-۲۶۳). این مقاله با نقد ۲۳ مقاله در این حوزه نوشته شده است. نقدی که بر این مقاله وارد است و نویسندهٔ آن خود بر مقالات دیگر نیز وارد کرده است، آن است که چطور می‌توان در مورد یک نظریه به تحقیق و تفحّص پرداخت و یا به آسیب‌شناسی پژوهش‌هایی که بر اساس نظریه نوشته شده‌اند، همّت گمارد اما به اصل کتاب و مرجع اصلی نظریه (و یا ترجمهٔ آن درصورتی‌که ترجمه شده باشد) اشاره‌ای نداشت؟ در بخش مبانی نظری این مقاله، تمام چهارچوب نظری الگوی گریماس به نقل از کتاب‌ها و مقاله‌هایی (غیر از کتاب گریماس) صورت گرفته است که حاشیه‌ای بر نظریهٔ گریماس هستند و یا آنکه به‌صورت جسته‌وگریخته در خلال مباحث خود به آرای گریماس نیز اشاره کرده‌اند. یکی از ایرادهایی هم که درمجموع بر مقالات این حوزه می‌توان گرفت همین نکته است که اصولاً پژوهشگران از زاویهٔ دید و به‌اصطلاح «عینک» دیگران به شناخت نظریهٔ گریماس رسیده‌اند و اصل کتاب گریماس را ندیده‌اند. ضمن اینکه پژوهش حاضر بر اساس بیش از ۶۰ مقاله که تا سال ۱۴۰۰ در مجلات مختلف ایران چاپ شده‌اند، نوشته شده است و حجم محدودهٔ پژوهش برای رسیدن به نتایج استوارتری در قیاس با پژوهش‌های پیشین بسیار بیشتر است. تقسیم‌بندی‌ها و چشم‌اندازهای این مقاله نیز متفاوت با مقالات مذکور است به‌گونه‌ای که نتایج این پژوهش می‌تواند بر تمام پژوهش‌هایی که در قالب نظریه و با تکیه بر آن نوشته شده‌اند، صدق کند.

۳. آسیب‌شناسی مقالات

در سه دستهٔ کلّی، مقالات آسیب‌شناسی شده‌اند که عبارتند از: روش انجام پژوهش، فهم ناقص و نادرست از نظریه و تقدّس نظریه (نظریه‌زدگی).

۳/ ۱. روش انجام پژوهش

۳/ ۱/ ۱. روشن نبودن ضرورت انجام پژوهش

ضرورت انجام پژوهش در اصل، توجیه منطقی شکل‌گیری یک پژوهش است و بدون آن نظام منطقی پژوهش ممکن نمی‌نماید. ضروری بودن انجام یک پژوهش، جواز انجام آن را صادر می‌کند و در کنار نبودِ پیشینهٔ مستقیم و تکراری نبودن موضوع پژوهش، از اولین سنگ‌بناهای پژوهش به شمار می‌آید. حقیقت آن است که ضرورت انجام پژوهش با مطالعه و تحقیق میسّر می‌شود که پژوهشگر در کنار مطالعات خود در زمینه‌ای خاص به طرح مسأله‌ای می‌رسد که پیشتر به آن جوابی داده نشده است. در استفاده از نظریه‌های ادبی نیز باید به این نکته توجّه کافی و وافی داشت و

پژوهشگر در انتخاب نظریه‌ای بخصوص باید به این نتیجه رسیده باشد که آن نظریه می‌تواند جنبه‌ای مجهول از پژوهش‌های ادبی را روشن کند که با سایر پژوهش‌های آن حوزه متفاوت باشد دقّت در عنوان‌های مقالات، کلیشه‌ای بودن و در چهارچوب عمل کردن آن‌ها را می‌رساند و کاملاً نشان از آن دارد که نویسندگان بر اساس چهارچوب‌های از پیش تعیین شده و نه بر اساس ضرورت انجام پژوهش -به‌زعم خود- به پژوهش پرداخته‌اند. گویی رسالت پژوهشگر آن بوده است هر چیزی که عنوان داستان به آن اطلاق شود، محکوم به چنین بررسی‌هایی است به همین دلیل است که در بررسی عنوان‌های مقالات این حوزه به کرّات با این ساختار و الگو روبرو می‌شویم: بررسی داستان... از منظر الگوی کنشگری گریماس؛ الگوی کنشگری گریماس در داستان...؛ سازوکارهای کنشگری در داستان... بر اساس آرای گریماس و... .

در بیشتر این موارد چه‌بسا پژوهشگر ابتدا مطالعهٔ موردی را هم نخوانده است و تنها به دلیل وجود الگویی روایی، داستان را از منظر آن بررسی کرده است. این در صورتی است که پژوهشگر در کنار آشنایی کافی و کاملی که با نظریه دارد باید هنگام مطالعهٔ داستان یا اثر روایی به نکته‌ای برسد که ضرورت انجام پژوهش را تبیین کند. مثلاً تغییر هدف یا شیء ارزشی در یک داستان که باعث دگرگونی یا سیّال بودن نوع ادبی آن می‌شود می‌تواند دستاویزی باشد برای استفاده از نظریهٔ گریماس و نه اینکه تنها به دلیل وجود کنشگر، هدف، یاریگر و... داستان را از منظر الگوی گریماس بررسی کنند. این نکته یکی از مباحثی است که گریماس هم در نظریهٔ خود بدان پرداخته است. او در نقد آرای پراپ می‌گوید: «تعریف یک ژانر صرفاً براساس تعداد عاملین در عین کنارگذاشتن همه محتواها به معنای بیش‌ازحد رسمی کردن تعریف و ارائهٔ عاملین تحت قالب فهرستی ساده بدون به چالش کشیدن روابط بین آن‌هاست» (گریماس، بی‌تا: ۲۰۲) بنابراین گریماس قصد دارد از ساختار مکانیکی حاکم بر نظریهٔ پراپ فاصله بگیرد و کارش را با نقد آرای او آغاز می‌کند. چیزی که گریماس در پی آن است رسیدن به معنا از طریق ساختارهاست و به همین دلیل است که عنصر تقابل را به‌عنوان عنصری معنادهنده بین روابط کنشگران مطرح می‌کند. او معتقد است از طریق همین تقابل‌ها حتّی می‌توان ژانر (نوع ادبی) اثر را هم تبیین کرد. متأسفانه عنوان مقالات که طرح مسأله و ضرورت انجام پژوهش را نیز مشخص می‌کنند کاملاً گواه کلیشه‌ای عمل کردن و نبودِ ضرورت انجام پژوهش هستند؛ چیزی که گریماس در نقد آرای پراپ بیان می‌کند و مبنای نظری کار خود را هم بر فاصله گرفتن از همین عدم معنا می‌گذارد و به همین دلیل دنبال رسیدن به معنا از خلال ساختارهای مختلف است «گفتن این‌که مقوله‌ای وجهی در واقع مسئولیت محتوای پیام را بر عهده می‌گیرد و سازماندهی آن را با ایجاد نوع مشخصی از رابطه بین ابژه‌های زبانی ایجاد شده انجام می‌دهد در

واقع اذعان به این است که ساختار پیام، باعث شکل‌گیری چشم‌انداز خاصی از جهان می‌شود» (گریماس، بی‌تا: ۱۷۳)[۲].

۳/۱/۲. نبود طرح مسألهٔ پژوهش

طرح مسألهٔ پژوهش، سمت‌وسوی پژوهش را روشن می‌کند و می‌توان گفت با نظام و ساختاری که در ذهن پژوهشگر به وجود می‌آورد، باعث می‌شود پژوهشگر از کج‌روی و انحراف در امان باشد و پژوهش، سیر منطقی خود را طی کند. به‌نوعی می‌توان گفت طرح مسأله، منطق پژوهش است و منطق پژوهش نیز خطاسنج اندیشه است؛ به‌عبارت‌دیگر، وقتی پژوهشگر در سیر مطالعاتی خود در زمینه‌ای خاص به نکته‌ای مبهم برمی‌خورد که جواب دادن به آن، نیازمند جستجو و پژوهش است و نتایج آن نیز بر غنای پژوهش‌های ادبی می‌افزاید، آن نکتهٔ مبهم می‌تواند طرح مسأله‌ای باشد برای انجام پژوهش. برای نمونه در سیر رمان‌نویسی در ادب فارسی و گذر از رمان‌های تاریخی به اجتماعی، اگر نکته‌ای مبنی بر تغییر کارکرد زمان داستانی، مکان داستانی یا کنشگری و... دیده شود می‌تواند بوطیقا و نظام روایی اثر را از این جنبه‌ها بررسی کرد. مثلاً آمیختگی زمان اسطوره‌ای با تاریخی در رمان‌های اولیهٔ ادب فارسی و تغییر نقش زمان در رمان‌های اجتماعی ازجمله نکاتی است که بر اساس روایت‌شناسی می‌تواند محل بحث باشد. در این زمینه می‌توان به مقالهٔ «پیوستار مکانی زمانی و سهم آن در عینیت روایی نخستین رمان‌های فارسی» اشاره کرد که از عنوان، هم طرح مسأله و هم ضرورت انجام آن کاملاً مشخص است و نتایج آن نیز بر اساس طرح سنجیده‌ای که از ابتدا و بر اساس مطالعات پیشین به ذهن نویسندگان رسیده، کاملاً جدید و قابل‌توجه است. مقالاتی که بر اساس الگوی گریماس نوشته شده‌اند گویای نبودِ طرح مسأله‌ای سنجیده است و صرفاً انطباق نعل به نعل متن با نظریه که گاه در آن بیش‌خوانی و گاه کم‌خوانی صورت گرفته است، دیده می‌شود. دقّت در نتایج مقالات کاملاً نشان‌دهندهٔ عدم طرح مسأله و ضرورت انجام پژوهش است. نتایج یکسان (بدون در نظر گرفتن کنشگرها)، برخورد کلیشه‌ای با نظریه و نبودِ نگاه انتقادی در انجام پژوهش (که به‌نوعی تقدس نظریه را می‌رساند) گواه این مدّعاست[۳].

۳/۱/۳. روشن نبودن دلیل و علت انتخاب محدودهٔ پژوهش

در اصل انجام یک پژوهش بر اساس محدودهٔ آن تبیین می‌شود. پژوهشگر در سیر مطالعاتی خود در یک موضوع، نوع ادبی و... به ابهام‌هایی در آن حوزه می‌رسد و سعی می‌کند بر اساس متونی که او را در رسیدن به نتایج یاری می‌کنند، طرح مسألهٔ ذهنی خود را تبیین کند و به نتایج جدیدی برسد. آنچه مسلم است این نکته است که محدودهٔ

پژوهش باید در راستای تبیین طرح مسأله و ضرورت انجام پژوهش باشد و ارتباطی ناگسستنی بین ابزار و متن مورد بررسی وجود داشته باشد. هر متنی بر اساس رویکردهایی خاص سنجیده می‌شود که آن متن بر پژوهشگر هویدا می‌کند. برای نمونه نمی‌توان در غزلیات حافظ دنبال نظریه‌های پست‌مدرن یا مثلاً مصرف‌گرایی بود چون متن اجازهٔ چنین سنجشی به دست نمی‌دهد؛ بنابراین محدودهٔ پژوهش است که جواز سنجش یا عدم سنجش را از منظری خاص به پژوهشگر می‌دهد. نکته‌ای که در عموم مقالات نظریه‌محور دیده می‌شود، عدم درک درست از محدودهٔ پژوهش است. بدین معنی که پژوهشگران تنها به دلیل ارتباطی بدیهی که بین نظریه با متن مورد بررسی وجود دارد به پژوهش می‌پردازند و این نیز به‌نوبهٔ خود نشان از عدم ضرورت انجام پژوهش دارد. مثلاً نمی‌توان یک متن داستانی را تنها بدین دلیل که داستانی است با نظریه‌های روایی سنجید بلکه متن داستانی باید شاخصه یا ویژگی منحصربه‌فردی داشته باشد که از منظری خاص و با تکیه بر الگوهایی روایی بتوان از آن نتایج جدیدی استنباط یا برداشت کرد. دقّت در مقالاتی که بر اساس نظریهٔ گریماس نوشته شده‌اند، گویای آن است که محدودهٔ پژوهش بعد از انتخاب موضوع و تنها با آشنایی سطحی‌ای که با نظریه روی داده، انتخاب شده است. مثلاً در مقالات «الگوی کنشگران حکایت‌های باب نخست کلیله‌ودمنه»، «روایت شناسی حکایت‌های کلیله‌ودمنه در سطح داستان با تکیه بر حکایت پادشاه و برهمنان»، «تحلیل و بررسی رمان «از به» رضا امیرخانی براساس الگوی کنشگرای گرماس»، «بررسی ساختار روایی داستان کوتاه بر مبنای نظریهٔ گریماس» و... چه دلیل یا دلایلی وجود داشته است که سایر متون داستانی را برای بررسی انتخاب نکرده‌اند؟ این نکته به‌نوبهٔ خود نشان می‌دهد که هدف از انجام پژوهش در این مقالات نیز روشن و مشخص نیست و از این نکته نیز غفلت داشته‌اند که «نقد نسبت به ادبیات در درجهٔ دوم اهمیّت قرار دارد و وابسته به آن است. به عبارتی نقد، پسایند متن ادبی است» (وبستر، ۱۳۸۲: ۱۷)؛ یعنی محدودهٔ پژوهش است که ابزار بررسی را تبیین و توجیه می‌کند نه ابزار، متن را.

در برخی از مقالات مورد بررسی ما هیچ اشاره‌ای به دلیل یا چرایی انتخاب محدودهٔ پژوهش نشده است و در مواردی هم که اشاره شده دلیلی قابل قبول که نشان از چرایی انتخاب محدودهٔ پژوهش باشد، به دست داده نشده است. مثلاً در مقالات «کاربرد الگوی کنشگر گرماس در نقد و تحلیل شخصیت‌های داستانی نادر ابراهیمی»، «روایت‌شناسی داستان‌های کوتاه نادر ابراهیمی و اکرم هنیه (مطالعهٔ موردی: داستان غیر ممکن و هزیمه شاطر حسن)» و بیشتر مقالاتی که در این حوزه نوشته شده‌اند هیچ اشاره‌ای به چرایی انتخاب محدودهٔ پژوهش نشده است و در مقالات دیگری مانند «روایت‌شناسی حکایت‌های کلیله‌ودمنه در سطح داستان با تکیه بر حکایت پادشاه و

برهمنان» چرایی انتخاب محدودهٔ پژوهش بدین گونه تبیین شده است «نویسندگان با علم به این ظرفیت [ظرفیت داستان و انطباق آن با نظریه]، پس از معرّفی سطوح سه‌گانه یک متن روایی، یعنی داستان، گفتمان و روایتگری، حکایت‌های کلیله‌ودمنه را با تکیه بر حکایت پادشاه و برهمنان از لحاظ ساختار روایت، وفق آرای روایت‌شناسان ساختارگرای برجسته‌ای چون بارت، تودوروف، گریماس و ژنت بررسی کرده است» (نظری چروده و همکاران، ۱۳۹۷: ۲) که نه‌تنها ضرورت انجام پژوهش را تبیین نمی‌کند بلکه دلیل انتخاب محدودهٔ پژوهش نیز «وفق آرای روایت‌شناسان ساختارگرا» عنوان شده است که هم نشان می‌دهد متن، تنها ابزاری برای اثبات نظریه است و هم آنکه از میان انبوه داستان‌های کلیله‌ودمنه، داستان پادشاه و برهمنان بدون دلیل خاصی انتخاب شده است. یا در مقالهٔ «تحلیل ساختاری طرح داستان غنایی یوسف و زلیخای جامی» هدف از انجام پژوهش که کاملاً چرایی انتخاب محدودهٔ پژوهش را نیز نشان می‌دهد، چنین ذکر شده است «هدف از انتخاب این موضوع، انطباق نظریات ساختارگرایان بر این نوع ادبی (داستان غنایی) است» (صادقی و همکاران، ۱۳۹۱: ۱۰۳). این توجیهات کاملاً به دور از منطق پژوهشی است آیا نمی‌توان آرای ساختارگرایان را در مورد داستان‌های حماسی، عرفانی و تعلیمی نیز بکار برد؟ ضمن اینکه این جمله به‌نوعی حصر و قصر «داستان غنایی» را نیز در پی دارد بدین معنی که نظریات ساختارگرایان تنها و تنها بر این نوع ادبی (داستان غنایی) قابلیت انطباق دارد چون در غیر این صورت، هدف از انتخاب موضوع نیز نادرست به نظر می‌آید. در سایر مقالات نیز متأسفانه با جملاتی دیگر و به شیوه‌ای دیگر اما با همین مفاهیم و محتواها هدف و دلیل انتخاب محدودهٔ پژوهش بیان شده است که متأسفانه هیچ توجیه منطقی انجام پژوهش را در پی ندارد. حتّی گاهی در برخی از مقالات به‌صراحت بیان شده است که هدف از نوشتن مقاله «شناساندن هر چه بهتر نظریات تودوروف، برمون و گریماس و [سپس] بررسی میزان انطباق داستانی از شاهنامه با پژوهش‌های آنان و [درنهایت] تحلیل ساختار این داستان بر پایهٔ آن نظریات» (فتحی و همکاران، ۱۳۹۴: ۲۰۳) است که اولاً نه‌تنها تحلیلی صورت نگرفته بلکه انطباق این داستان با نظریات نیز محل بحث است و از همه مهم‌تر چطور می‌توان نظریه‌ای که خود بر اساس متن شکل گرفته است و بارها نیز در متون دیگر مورد بررسی واقع شده و شکل تمرینی به خود گرفته است آن‌هم در یک مقاله نه کتاب، بهتر شناسانده شود؟ و این چه نوع شناساندنی است که در مقاله به اصل کتاب گریماس هیچ ارجاعی داده نشده است؟ و اصولاً آیا وظیفهٔ پژوهشگر، روشن و فعال کردن خوانشی از متن است یا آنکه نظریه را بر اساس متن معرفی کند؟ همچنین دلیل انتخاب این داستان از بین داستان‌های شاهنامه چه بوده است و چه فخری در آن وجود دارد که بر نظریه منطبق باشد؟

ناسازی عنوان با هدف از انجام پژوهش نیز از دیگر مواردی است که کاملاً در این دست مقالات نمود دارد. برای نمونه در همین مقاله، عنوان، گویای تبیین و تحلیل متن ادبی در پرتو نظریه است؛ اما هدف به‌صراحت چیز دیگری ذکر شده است. تمام این موارد نشان‌دهندهٔ عدم درک درست از نظریه، متن ادبی، نبودِ طرح مسأله و ضرورت انجام پژوهش و نیز روشن نبودن هدف و چرایی انتخاب محدودهٔ پژوهش است که دامن‌گیر مقالات نظریه‌محور شده است[۴].

۳/۲. معضل فهم ناقص و نادرست از نظریه

۳/۲/۱. عدم فهم درست از نظریه

در پژوهش‌های ادبی بر پایهٔ نظریه باید درک و دریافت درستی از نظریه و ارتباط آن نظریه با سایر نظریه‌ها وجود داشته باشد. عدم فهم درست از نظریه، بخصوص آنجا که پژوهشگران به‌واسطهٔ ترجمه با نظریه‌ها آشنا می‌شوند، باعث می‌شود نتیجهٔ پژوهش، قالبی، نادرست و بی‌پایه باشد به‌گونه‌ای که نتوان به ارزیابی دقیق و درستی از متن ادبی نائل آمد. این نکته زمانی برجسته‌تر می‌شود که یک نظریهٔ خاص، اصل و اساس بررسی قرار گیرد که در این صورت، اشکال دیگری مانند توصیفی بودن و تحمیل نظریه بر متن نیز روی می‌نماید و پژوهش از مسیر درست خود دور می‌شود. با بررسی مقالات مشخص شد یکی از آسیب‌های وارده به برخی از پژوهش‌ها عدم فهم درست از نظریه است. برای نمونه طرح کنشی گریماس که از شش الگوی کنشگری تشکیل شده گاه بدین گونه فهم شده است که کنشگرها باید ذی‌روح و جاندار و بخصوص در قالب انسان باشند تا کنشگری محقّق شود. گریماس در الگوی خود به این نکته توجّه ویژه‌ای نکرده و حداقل مدخلی جداگانه در کتاب خود به آن اختصاص نداده است. شاید یکی از کاستی‌های نظریه نیز همین نکته باشد اما از فحوای نظریهٔ گریماس چنین برمی‌آید که کنشگران می‌توانند ذی‌روح و جاندار نباشند و در قالب نیرویی درونی رخ بنمایند. گریماس به تبعیت از پراپ و البته با عنوان‌هایی دیگر، تحت عنوان سوژه و ابژه به بحث عاملین پرداخته است (گریماس، بی‌تا: ۱۷۷) و حتّی در مثال‌های موردی خود، گاهی از فرستندهٔ «تاریخی» نام می‌برد (همان: ۲۰۸). در نظر گریماس، عاملین، مقوله‌ای عملیاتی هستند تا ماهوی (همان: xlii). در مثال «"تاریخ به‌گونه‌ای عمل می‌کند"... "تاریخ" در مقام سوژه‌ای فرستنده قرار گرفته است». (همان: xlv)؛ بنابراین، تقلیل کنشگر به ذی‌روح نمی‌تواند درست باشد. در مقالهٔ «نبود نقش فرستنده از نقش‌های الگوی کنشی گرماس در چهار رمان دفاع مقدس» طرح اصلی مسأله بر همین نکته نهاده شده و نویسندهٔ آن معتقد است که «در این چهار رمان نقش فرستنده وجود ندارد و از نظر فکری، شخص یا اشخاصی بر شخصیت اصلی تأثیر

نگذاشته‌اند» (حسن‌پور، ۱۳۹۰: ۱۴۸). این اشتباه از اینجا ناشی می‌شود که فرستنده را به شخصیت تقلیل داده‌اند حال‌آنکه گریماس به‌صراحت اشاره می‌کند که فرستنده می‌تواند شخصیت (و البته در نظام فکری او، کنشگر) نباشد. این نکته که فرستنده می‌تواند شخصیت نباشد در برخی دیگر از مقالات به آن اشاره شده است «گاهی فرستنده یک نیروی محرّک و یا یک عامل است و یا یک فرد است» (حاجی آقابابایی، ۱۳۹۵: ۷۴) اما این مقالات هم از سویی دیگر دچار بدفهمی نظریه شده‌اند. برای نمونه در همین مقاله یعنی «بررسی الگوی کنشگران حکایت‌های باب نخست کلیله‌ودمنه»، الگوی روایی ترسیم شده برای پارهٔ نخست روایت «شنزبه و نندبه» فاقد «نیروی مخالف» و «یاری‌رسان» است (همان: ۷۶). دقّت در این پارهٔ روایتی کاملاً روشن می‌کند که این پارهٔ روایتی کامل نیست و قابلیت بررسی از منظر الگوی کنشگری گریماس نیز ندارد. این پارهٔ روایتی تنها به دلیل منطق داستانی و روایی شکل گرفته و بیشتر ناظر بر موثق بودن روایت است. بدون این پارهٔ نخست، خواننده خود را وسط روایت می‌بیند و سیر علّی معلولی روایت برای او غیرقابل فهم می‌شود. همچنین در ادامهٔ روایت نیز بازگشتی به این پارهٔ روایتی دیده نمی‌شود و کاملاً نشان از این دارد که نویسنده از این بخش فقط برای ورود به روایت استفاده کرده است. پس ترسیم الگوی کنشگری گریماس برای این بخش ناساز می‌نماید و به همین دلیل هم هست که قطب تقابلی «یاری‌رسان» و «مخالف» در آن دیده نمی‌شود. همچنین نویسندهٔ مقاله با استناد به این پارهٔ روایتی نوشته است «فاعل و گیرنده در این حکایت یکی است که این مورد برخلاف نظریهٔ گریماس است» (همان: ۷۶). این نکته نیز نمی‌تواند درست باشد و نویسنده نیز برای درستی ادّعای خود هیچ ارجاعی مبنی بر نظر گریماس که در آن فاعل و گیرنده نمی‌توانند یکی باشند، نیاورده است. گیرنده بودن همراه با فاعل بودن در یک روایت، منافاتی با هم ندارند و کنشگر فاعل می‌تواند گیرنده هم باشد و این نکته را گریماس به‌صورت صریح در اثر خود بیان کرده است «جمع بودن دو عامل مختلف تحت فرم یک کنشگر خاص امکان‌پذیر است... سوژه، گیرنده هم هست» (گریماس، بی‌تا: ۲۰۳). برای نمونه در روایت‌های غنایی کنشگر فاعل که برای رسیدن به شیء ارزشی تلاش می‌کند، خود یکی از گیرنده‌های روایت نیز به شمار می‌رود و اصولاً کنشگری فاعل در راه رسیدن به شیء ارزشی، دلالت بر گیرندگی او نیز دارد. این نکته می‌تواند یکی از ویژگی‌های روایی خاص باشد که بسته به ژانر ادبی، قابل تحلیل و تفسیر است. برای نمونه در داستان لیلی و مجنون نظامی «فرستنده و گیرنده درنهایت یکی می‌شوند و این مسأله نیز به‌گونه‌ای جنبهٔ عرفانی داستان را برجسته می‌کند؛ چراکه به‌نوعی وحدت را می‌رساند» (حسن‌پور، ۱۳۹۶: ۲۸۷).

در ادامهٔ مقالهٔ مذکور نیز بر اساس هر پی‌رفت، الگوی کنشگری گریماس ترسیم شده است که نشان از عدم فهم

درست نظریه دارد. الگوی کنشگری گریماس باید برای پاره‌های روایتیِ کامل ترسیم شود و اگر اثر مورد بررسی، داستان درونه‌ای نیز داشت، قابلیت ترسیم الگوی جدیدی برای آن داستان نیز صرفاً به دلیل کامل بودن پارهٔ روایت وجود دارد در غیر این صورت تکه تکه کردن روایت و ترسیم الگویی برای هر تکه، درست نیست چون الگوی کنشگران را نمی‌توان در آن‌ها نشان دارد. اصولاً کامل بودن این الگوی کنشگری، زمانی است که هدف اصلی در آن به‌صورت کامل نشان داده شده باشد که می‌تواند نیل/ عدم نیل به هدف باشد. عدم توجه به این نکته است که باعث شده برخی از پاره‌های روایتی فقط سه کنشگر داشته باشد مثلاً پارهٔ روایتی سوم مقالهٔ مذکور، فاعل، فرستنده و مفعول [شیء ارزشی] در آن وجود دارد (همان: ۷۸) و این نشان از نبودِ تقابل‌های دیگر در داستان است و نبودِ این تقابل‌ها هم دلیل بر کامل نبودن پارهٔ روایتی است؛ بنابراین عدم درک درست از نظریه باعث شده است که پژوهش راه خطایی در بر گیرد و نتایج آن نیز درخور توجه نباشد.

نمونهٔ دیگر مقالهٔ «تحلیل داستان "دلیله محتاله و علی زیبق" از مجموعهٔ هزار و یک شب بر مبنای الگوی کنشگران گرماس» است که نویسندگان معتقدند «عدم شخصیت‌پردازی در قصه و صرفاً توجه به کنش‌های پیشبرندهٔ حکایت، ضعف‌هایی را به دنبال دارد که عملاً گویای این است که در داستان، شخصیتی وجود ندارد بلکه صرفاً کنشگری است که کنش‌هایی در بستر و حوزهٔ مشخص کنشی شکل می‌گیرد» (درّی و قربانی، ۱۳۹۳: ۷۱) حال‌آنکه عنوان پژوهش نیز الگوی کنشی کنشگران گرماس است و نباید آن را با شخصیت‌پردازی در یک زمره قلمداد می‌کردند. این نکته نشان از عدم توجه به ماهیّت پژوهش و نظریهٔ مورد نظر دارد که در چهارچوب همان نظریه، توقّع شخصیت‌پردازی و بررسی شخصیت‌های داستانی نیز دارند[5].

۳٫۲٫۲. ارجاع ندادن به اصل کتاب گریماس و فهم نظریه از طریق مقالات و کتاب‌های دیگر

نویسندگان مقالات مورد بررسی بیشتر به مقاله‌هایی که پیشتر در این حوزه نوشته شده‌اند، مراجعه کرده‌اند آن هم بدون آنکه صحّت و سقم اطلاعات را بسنجند و چه‌بسا نویسندگان آن مقالات، برداشت یا ترجمه‌ای نادرست از اصل نظریه به دست داده باشند. به همین دلیل است که مرجع اصلی در انجام یک پژوهش، درجهٔ اول اهمیّت را دارد «اثر مرجع باید معتبر و از صحّت و سقم و درستی برخوردار باشد» (مرادی، ۱۳۹۰: ۳۱). دقّت در منابع مقالات مورد بررسی نشان می‌دهند که بیشتر نویسندگان مقالات، اصل کتاب گریماس را ندیده‌اند و با واسطه و از طریق پژوهش‌هایی که پیشتر انجام شده‌اند، با نظریه آشنایی پیدا کرده‌اند. برای نمونه مقاله‌های: «بررسی الگوی کنشگران حکایت‌های باب نخست کلیله‌ودمنه» (حاجی آقابابایی، ۱۳۹۵)، «بررسی تحلیلی ساختار روایت در

کشف‌المحجوب هجویری بر اساس الگوی نشانه‌شناسی روایی گریماس» (دهقانی، ۱۳۹۰)، «بررسی ساختار روایی سه داستان از تاریخ بیهقی بر مبنای الگوی کنش گریماس» (خراسانی و غلامحسین‌زاده، ۱۳۹۱)، «بررسی ساختار حکایت خیر و شر نظامی گنجه‌ای بر اساس الگوی کنشی گرماس» (پارسا و قابلی، ۱۳۹۵)، «تحلیل داستان شیخ صنعان منطق‌الطیر عطار بر اساس نظریهٔ کنشی گرماس» (روحانی و شوبکلایی، ۱۳۹۱)، «تحلیل ساختار روایتی داستان بهرام و گل‌اندام بر پایهٔ نظریهٔ گریماس» (مشهدی و ثواب، ۱۳۹۳)، «روایت‌شناسی حکایت‌های کلیله‌ودمنه در سطح داستان با تکیه بر حکایت پادشاه و برهمنان» (نظری چروده و همکاران، ۱۳۹۵)، «روایت‌شناسی داستان‌های کوتاه نادر ابراهیمی و اکرم هنیه» (صالحی، ۱۳۹۲)، «زنجیره‌ها، عناصر و گزاره‌های روایی در داستان بانوی حصاری از هفت‌پیکر نظامی» (فروزنده، ۱۳۹۲) و تقریباً بیش از ۹۰ درصد مقالاتی که در این حوزه نوشته شده‌اند، هیچ ارجاعی به اصل کتاب که توسط گریماس نوشته شده است، نداده‌اند و این نشان از آن دارد که نویسندگان «با واسطه» با نظریهٔ گریماس آشنا شده‌اند و این نکته به‌نوبهٔ خود، نشان از درک ناقص نظریه دارد.

بررسی و تبیین منابع مقالاتی که به‌تازگی در این حوزه چاپ شده‌اند روشن می‌سازد که کدام‌یک از مقالات بیشتر محل ارجاع بوده‌اند؟ برای نمونه وقتی منابع مقالهٔ «تحلیل ساختار روایتی داستان بهرام و گل‌اندام بر پایهٔ نظریهٔ گریماس» (مشهدی و ثواب، ۱۳۹۳) را نگاهی بیندازیم، می‌بینیم فهم و آشنایی نظریه از رهگذر مقالاتی مانند «تحلیل روابط شخصیت‌ها در لیلی و مجنون نظامی»، «بررسی تحلیلی ساختار روایت در کشف‌المحجوب هجویری بر اساس الگوی نشانه‌شناسی روایی گریماس»، «تحلیل داستان شیخ صنعان منطق‌الطیر عطار بر اساس نظریهٔ کنشی گرماس»، «تحلیل ساختاری داستان پادشاه سیاه‌پوش از منظر بارت و گریماس»، «الگوی کنشگر در برخی روایت‌های کلامی مثنوی معنوی بر اساس نظریهٔ الگوی کنشگر آلژیرداس گریماس»، «روایت‌شناسی داستان بوم و زاغ در کلیله‌ودمنه» برای نویسندگان حاصل شده است؛ یعنی به جای مراجعه به اصل کتاب که در حقیقت، آن‌ها را کاملاً بی‌نیاز از این مقالات می‌کرد، به مقالاتی مراجعه کرده‌اند که هرکدام به‌صورت جسته‌وگریخته آن هم بدون ارزیابی صحّت و سقم نقل‌قول‌ها به نظریهٔ گریماس پرداخته‌اند. روش انجام یک پژوهش بخصوص در حوزهٔ نظریه باید بر اساس «استخراج تصورات یا مسائل یک بنای فکری (به‌طورکلی استخراج اصول اندیشه‌های صاحب سخن از مجموعهٔ گفته‌های وی» (ستوده، ۱۳۸۷: ۳۸۰) و سپس «بیان ارتباط این فکر با آن افکار و تعیین میزان صحت‌وسقم آن نسبت به اصل نظم فکری و همچنین نسبت به سایر افکار او» (همان) باشد و ناگفته پیداست از طریق پژوهش‌های دیگری که در این حوزه و بنابر اهدافی دیگر نوشته شده‌اند، نمی‌توان به درک و دریافت درستی از

اصل نظریه نائل آمد و در انجام هر پژوهشی پیدا کردن اسناد درجه اول آن حوزه و ارجاع به آن‌ها از اصول اساسی یک پژوهش جدّی به شمار می‌آید.

۳٫۳. معضل تقدّس نظریه (نظریه‌زدگی)

یکی از مباحثی که در بررسی متون ادبی باید با وسواس بیشتری به آن توجه کرد، خودِ متن ادبی است. در برخورد با متن «متن را پیامی فرض می‌کنیم که به شکلی منسجم تولید می‌شود و در تولیدش نظام نشانه‌ای زبان دخالت دارد» (صفوی، ۱۳۹۸: ۲۰). تعبیر و تفسیر متن باید به‌گونه‌ای باشد که برای مخاطبان قابل‌فهم باشد و به ارزیابی و برداشتی از متن برسند. حال بحث اینجاست که یک نظریه، چطور و چگونه می‌تواند این تعبیر و تفسیر از متن را برای ما فعال کند؟ و اصلاً یک نظریه چطور می‌تواند به‌صورت معجزه‌آسایی کاملاً با یک متن همساز باشد و بر اساس آن بتوان یکی از جهان‌های ممکن متن را نشان داد؟ آنچه مسلّم است و آسیب‌شناسی این مقالات نیز نشان می‌دهند، آن است که «گونه‌های نقد ادبی[...] بدون تلفیق با یکدیگر محکوم به شکست‌اند زیرا تنها از آمیزهٔ این گونه‌ها با یکدیگر است که می‌توان معلوم کرد، جهان ممکن آفریدهٔ فرستندهٔ پیام در برابر گیرندهٔ پیام چه تعبیر یا تعبیرهایی را به همراه می‌آورد» (همان: ۲۵). عدم توجّه به این نکته باعث شده است برخی از پژوهش‌های حوزهٔ نظریه‌های ادبی، بدون توجه به متن و صرفاً بر اساس چهارچوب نظریه -به‌زعم خود- به نتایجی دست یابند که با در کنار هم قرار دادن نتایج پژوهش‌ها به تکراری بودن آن‌ها برسیم. برای نمونه نتیجهٔ به دست آمدهٔ چند مقاله را کنار هم می‌گذاریم:

> «نتایج به دست آمده از این تحقیق، **انطباق الگوی کنشگران گرماس** را در تبیین و تحلیل شخصیت‌های این رمان [از به از رضا امیرخانی] نشان می‌دهد. در محور میل؛ کنشگر اصلی مرتضی مشکات و اهداف او شوق پرواز و فرزندخواندگی فرانک ناصری است. در محور انتقال با فرستنده‌هایی مرتبط به هدف اصلی و هدف فرعی از نوع شوق پرواز مرتضی مشکات، طیبه همسر مرتضی، سرگرد خلبان رحیم میریان و فرانک ناصری موجه هستیم. گیرنده یا ذی‌نفعان روایت به ترتیب؛ طیبه همسر مرتضی، سرگرد خلبان رحیم میریان، فرانک ناصری، مرتضی مشکات، عموی فرانک، سیروس؛ پسر عموی فرانک می‌باشند و در محور قدرت، یاریگران این روایت، سرگرد خلبان رحیم میریان، طیبه همسر مرتضی، فرانک ناصری، عموی فرانک، پیرزن سر سرگرد خلبان آرش تیموری می‌باشند و بازدارندگان، فرماندهی نیروی هوایی و سرگرد خلبان آرش تیموری هستند» (عرفانی بیضایی و اکبری، ۱۳۹۵: ۱۴۹).

> «**بر اساس طرح گریماس**، عناصر روایی در داستان بانوی حصاری عبارتند از: شناسنده: شاهزادهٔ

جوان؛ موضوع شناسایی: ازدواج؛ فرستنده: بانوی حصاری و گیرنده: شاهزادۀ جوان؛ نیروهای یاری‌دهنده: مرد فیلسوف، انسان‌های تیزهمت و مردم شهر و نیروهای مخالف: بانوی حصاری و پادشاه. گزاره‌های روایی در این داستان شامل گزارۀ وصفی (توصیف شاهزادۀ جوان)، گزارۀ وجهی (شرح باورها و آرزوهای شاهزاده) و گزارۀ متعدّی (اشاره به اقدامات شاهزاده) است و زنجیره‌های روایی شامل زنجیرۀ پیمانی (پیمان بین بانوی حصاری با شاهزاده)، اجرایی (شرح کنش‌ها و کارکردهای شاهزاده) و انفصالی (وضعیت متعادل پایان داستان) می‌باشد در داستان بانوی حصاری، ساختار فقدان قرارداد (بی‌نظمی) ← وجود قرارداد (نظم) به کار گرفته شده است. **در پایان باید اضافه کرد که همۀ اجزا و عناصری که گریماس برای تحلیل و بررسی یک روایت شناسایی و معرفی کرده در داستان بانوی حصاری وجود دارد**» (فروزنده، ۱۳۹۲: ۲۱۴).

«الگوی کنشگرای گریماس به‌عنوان محمل تحلیل این روایت می‌تواند، **با نگرشی جامع و کامل**، نقش هر یک از شخصیت‌های این رمان را در الگویی دقیق پیرامون سه محور «میل»، «انتقال» و «قدرت» به نمایش بگذارد. نتایج این تحقیق، **انطباق الگوی کنشگرای گریماس** را در تبیین و تحلیل شخصیت‌های این رمان نشان می‌دهد. در محور میل، کنشگر اصلی در این روایت، «یوسف» است. شیءارزشی و هدف اصلی این روایت، «تقویت نوع‌دوستی، میهن‌پرستی، باورهای دینی و ارزش‌های دفاع مقدس و شهادت» است. آنچه باعث می‌شود یوسف تلاش کند تا به این هدف نائل شود و او را به انجام این هدف سوق دهد، «عشق، وطن‌پرستی و حفظ یاد شهدا و خاطرات جان‌فشانی» آنان است. در این میان، یوسف به‌عنوان اولین کسی است که از این هدف سود می‌برد و به آرزوی دیرینه‌اش (شهادت) دست می‌یابد. اهالی کانی‌چا و افراد دیگری نیز در این بخش سود می‌برند و به‌عنوان صاحب نفعان فرعی مدّ نظر هستند. یاریگران و همراهان در این روایت، «ابو خضر، ملاّ ادریس و دلارام» و بازدارندگان روایت، «حزب کومله، تاروخ و منیژه» هستند» (کیخای فرزانه و همکاران، ۱۳۹۶: ۲۵۳)[۶].

در تمام این مقالات، تنها اسامی کنشگران تغییر پیدا کرده است و نتایج بدون در نظر گرفتن اسامی خاص، کاملاً با هم همپوشانی دارند. ضعف این پژوهش‌ها بیشتر به دلیل انطباق نعل به نعل نظریه با متن است. گویی رسالت پژوهشگران، اثبات درستی نظریه است؛ به‌گونه‌ای که نظریه مانند آیه‌ای قرآنی، مقدّس است و هیچ چون‌وچرایی در آن راه ندارد «نباید تصوّر کرد که نظریۀ ادبی قواعد خطاناپذیر و مطمئنی را برای تفسیر ارائه می‌کند و یا اینکه نظریۀ ادبی صرفاً شیوه‌ای دیگر برای قرائت ادبیات است. نظریۀ ادبی برخلاف برخی شیوه‌های انتقادی پیشین، حوزه‌ای پیچیده و متغیّر است و بیشتر بر حسب مجادله و تفاوت مشخص می‌شود تا اتفاق‌نظر» (وبستر، ۱۳۸۲: ۱۰). نکتۀ اخیر

(تقدّس نظریه) در بیشتر نتایج پژوهش‌ها در قالب جملاتی مانند «بررسی متون منتخب بر مبنای مربع نشانه‌شناسی و زنجیره‌های روایی موجود در داستان و سیر شکل‌گیری معنا در آن‌ها، مطابقت این متون را با الگوی کنش گریماس -که معیار سنجش متون داستانی است- تأیید کرده و فرض مقاله را به اثبات رسانده است» (خراسانی و غلامحسین‌زاده، ۱۳۹۱: ۲۶۵)؛ «داستان‌های نادر ابراهیمی به‌خوبی با نمودارهای الگوی کنشگر همخوانی دارد» (علوی مقدم و پورشهرام، ۱۳۸۷: ۱۲۷)؛ «حکایت‌های کلیله‌ودمنه اغلب با آرای روایت‌شناسان ساختارگرا تطابق دارد درنتیجه می‌توان برای تقریباً همهٔ حکایت‌های کلیله‌ودمنه یک ساختار روایی مشابه ترسیم کرد» (نظری چروده و همکاران، ۱۳۹۷: ۱)؛ «در واقع رمان بولگاکف در تأیید نظریات گرمس نقش خود را ایفا کرده است» (مطهری و ناظرزادهٔ کرمانی، ۱۳۹۳: ۲۳) و... بیان شده است که حاکی از نگرشی تقدّس گونه به نظریه دارد. این نوع نگاه به‌نوبهٔ خود باعث عدم درک درست از نظریه و سپس طرح مسألهٔ نادرست و درنهایت نبودِ ضرورت انجام پژوهش دارد زیرا اصلی‌ترین شاخصهٔ یک پژوهش جدّی که همانا نوآوری در نتایج است در این دست از مقالات دیده نمی‌شود.

نتیجه‌گیری

نتایج پژوهش نشان می‌دهد که نظریه در این دست از پژوهش‌ها، حکم آیه‌ای دارد که چون‌وچرا کردن در آن امکان‌پذیر نیست و این متون ادبی هستند که باید خود را همگام و هماهنگ با نظریه کنند تا درستی و «ارزشمندی» خود را آشکار کنند. تقدس نظریه به‌گونه‌ای است که تمام روح پژوهش را از این پژوهش‌ها گرفته و پژوهشگران را به ارباب ابزاری تبدیل کرده که وظیفه‌شان تنها و تنها تطبیق متن با نظریه و آشکارکردن فراگیری و همگانی بودن نظریه در تحلیل متن است. برخورد ابزاری با متن باعث شده که به روساخت‌ها و قالب‌بندی اثر توجه شود و تحلیلی یا تفسیری از متن به دست داده نشود. همچنین نظریه‌زدگی، خود را در انتخاب محدودهٔ پژوهش، طرح مسأله و... نیز نشان داده و پژوهش‌ها را در سطح یک تمرین نقد پایین آورده است. از همه مهم‌تر چون اصل کتاب گریماس هم در اکثر پژوهش‌ها دیده نشده و تنها از طریق سایر پژوهش‌ها آن هم به‌صورت بسیار پراکنده و مشوّش با آن آشنا شده‌اند، باعث برداشت نادرست و به‌اصطلاح کج‌فهمی از نظریه شده به‌گونه‌ای که حتّی در پاره‌ای موارد، بدیهی‌ترین اصطلاحات گریماس نیز درک نشده است. از سوی دیگر ناتوانی در ترکیب این نظریه با دیگر ابعاد روایت برای رسیدن به یک معنا در خلال بوطیقایی خاص، بر مکانیکی بودن پژوهش‌ها دامن زده است که توان ترکیب نظریه با ابعاد دیگر روایی نیز در کنار شناخت دقیق و همه‌جانبه از نظریه و زمینه‌های شکل‌گیری آن امکان‌پذیر خواهد بود.

پی‌نوشت‌ها

۱. شاید این امر بیشتر ناشی از ماهیّت ساختارگرایی نیز باشد که در پی یافتن الگوهایی یکسان در نوع خاص ادبی باشد اما آرای ساختارگرایان نیز بر پایهٔ آثار ادبی شکل گرفته است؛ بنابراین درهرصورت نباید اثر ادبی در پژوهش‌های ادبی نادیده گرفته شود و باید فردیت اثر ادبی نیز جدا از ساختار حاکم بر آن نشان داده شود. اینکه هر اثر ادبی از الگوهای کنشگری بهره برده است نمی‌تواند نتیجه و دستاورد پژوهشی باشد اما اینکه اثر ادبی به چه شیوه‌ای و با چه هدفی این الگوها را بکار گرفته است می‌تواند نتایج درخوری در پی داشته باشد. برای نمونه می‌توان به مقالهٔ «الگوهای ساختارگرایی و روایت‌های پسامدرن: تعامل یا تباین (نمونه: تحلیل رمان کولی کنار آتش با الگوی کنشی گریماس)» اشاره کرد که در همان چکیده هدف از کاربست نظریهٔ ساختارگرایی و سپس پیوند آن با الگوهای پسامدرن به‌خوبی تبیین شده و می‌توان فهمید که متن در درجهٔ دوم اهمیّت قرار ندارد و نتایج مقاله نیز درخور توجه است (یعقوبی جنبه‌سرایی و محمدی، ۱۳۹۴: ۱۳۹). همچنین مقالهٔ «تخریب لنگرهای کنشی معنا: تحلیل تلاطم شوشی در گفتمان ادبی (مطالعهٔ موردی: نظام گفتمان ادبی در اثر این سگ می‌خواهد رکسانا را بخورد)» که با تکیه بر الگوها به تحلیل و معنایی از اثر ادبی رسیده و متن نادیده گرفته نشده است.

۲. برای این بخش می‌توان مقالات «بررسی ساختار روایی سه داستان از تاریخ بیهقی بر مبنای الگوی کنش گریماس»، «بررسی ساختاری حکایت شرّ و خیر نظامی گنجه‌ای بر اساس الگوی کنشی گرماس»، «بررسی ساختار دو حکایت از مرزبان‌نامه و هفت‌پیکر با استفاده از الگوی کنشی گرماس»، «تحلیل داستان شیخ صنعان منطق‌الطیر عطّار بر اساس نظریهٔ کنشی گرماس»، «تحلیل ساختار روایتی داستان بهرام و گل‌اندام بر پایهٔ نظریهٔ گریماس»، «تحلیل ساختار روایی داستان حضرت سلیمان (ع) و ملکهٔ سبا بر پایهٔ الگوی روایی گریماس»، «تحلیل و بررسی رمان از به رضا امیرخانی بر اساس الگوی کنشگرای گرماس» و... اشاره کرد.

۳. برای نمونه می‌توان مقالات زیر را نام برد که هیچ طرح مسأله‌ای در آن‌ها دیده نمی‌شود و تنها تطبیق و تحمیل نظریه بر متن ادبی بدون خروجی پژوهشی هستند «زنجیره‌ها، عناصر و گزاره‌های روایی در داستان بانوی حصار از هفت‌پیکر نظامی»، «تحلیل و بررسی رمان عریان در برابر باد از احمد شاکری بر اساس الگوی کنشگرای گریماس»، «بررسی ساختار روایی سه داستان از تاریخ بیهقی بر مبنای الگوی کنش گریماس»، «بررسی ساختار روایی داستان کودکان بر مبنای نظریهٔ گریماس» و... .

۴. نمونهٔ دیگر: «تحلیل ساختاری طرح داستان غنایی یوسف و زلیخای جامی».

۵. نمونه‌های دیگر: «تحلیل ساختار روایی منظومه‌های عطار (الهی‌نامه، منطق‌الطیر و مصیبت‌نامه)»، «تطبیق بوف کور و اِل‌لا بر اساس نظریهٔ گریماس».

۶. نمونه‌های دیگر: «تحلیل داستان‌های قرآنی بر اساس نظریهٔ کنشی گریماس»، «ساختار روایت خسرو و شیرین نظامی (بر

پایهٔ نظریهٔ معناشناسانهٔ گریماس)»، «مقایسهٔ روایت‌شناسی در دو منظومهٔ غنایی اثر نظامی بر اساس الگوی گرماس»، «تحلیل حکایات تعلیمی تذکرةالاولیا بر پایهٔ الگوی روایی گریماس»، «روایت‌شناسی حکایت‌های مرزبان‌نامه در سه سطح: داستان، گفتمان و روایتگری با تکیه بر حکایت دادمه و داستان»، «بررسی دو حکایت از باب سوم مرزبان‌نامه بر بنیاد الگوی کنشی گریماس».

کتابنامه

بامشکی، سمیرا؛ پژومندداد، بهاره. (۱۳۸۸). «تحلیل روایت‌شناسانهٔ داستان گنبد پیروزهٔ هفت‌پیکر». فصلنامهٔ پژوهش‌های ادبی. سال ششم. شمارهٔ ۲۳. صص ۶۶-۴۵.

بتلاب اکبرآبادی، محسن؛ رضی، احمد. (۱۳۹۱). «تحلیل ساختار روایی منظومه‌های عطار (الهی‌نامه، منطق‌الطیر و مصیبت‌نامه)». متن‌پژوهی ادبی. شمارهٔ ۵۴. صص ۳۰-۵.

پارسا، سیداحمد؛ قابلی، نرجس. (۱۳۹۵). «بررسی ساختاری حکایت (خیر و شر) نظامی گنجه‌ای بر اساس الگوی کنشی گرماس». فنون ادبی. شمارهٔ ۲. صص ۱۴-۱.

ثواب، فاطمه. (۱۳۹۴). «ساختار روایت خسرو و شیرین نظامی (بر پایهٔ نظریهٔ معناشناسانهٔ گریماس)». پژوهشنامهٔ ادب غنایی. سال سیزدهم. شمارهٔ ۲۴. صص ۵۸-۳۷.

حاجی‌آقابابایی، محمدرضا. (۱۳۹۵). «بررسی الگوی کنشگران حکایت‌های باب نخست کلیله‌ودمنه». پژوهشنامهٔ ادبیات تعلیمی. سال هشتم. شمارهٔ ۳۲. صص ۱۰۰-۶۹.

حسن‌پور، عسکر. (۱۳۸۹). «نبود نقش فرستنده از نقش‌های الگوی کنشی گرماس در چهار رمان دفاع مقدس». نشریهٔ ادبیات پایداری. سال دوم. شمارهٔ ۳. صص ۱۶۶-۱۴۷.

حسن‌پور، هیوا. (۱۳۹۶). بوطیقای روایت در منظومه‌های غنایی نظامی. تهران: آریا زمین.

خراسانی، فهیمه؛ غلامحسین‌زاده، غلامحسین. (۱۳۹۱). «بررسی ساختار روایی سه داستان از تاریخ بیهقی بر مبنای الگوی کنش گریماس». کاوش‌نامهٔ زبان و ادبیات فارسی. شمارهٔ ۲۵. صص ۲۹۱-۲۶۵.

خشنودی‌چروده، بهرام؛ ربانی‌خانقاه، میثم. (۱۳۹۱). «روایت‌شناسی حکایت‌های مرزبان‌نامه در سه سطح: داستان، گفتمان و روایتگری با تکیه بر حکایت دادمه و داستان». متن‌پژوهی ادبی. شمارهٔ ۵۱. صص ۵۱-۱.

دری، نجمه؛ قربانی، حسین. (۱۳۹۳). «تحلیل داستان "دلیله محتاله و علی زیبق" از مجموعهٔ هزار و یک شب بر مبنای الگوی کنشگران گرماس». فصلنامهٔ پژوهش‌های ادبی. سال یازدهم. شمارهٔ ۴۶. صص ۷۳-۴۷.

دهقانی، ناهید. (۱۳۹۰). بررسی تحلیلی ساختار روایت در کشف‌المحجوب هجویری بر اساس الگوی نشانه‌شناسی روایی گریماس. متن‌پژوهی ادبی. شمارهٔ ۶۱. صص ۹-۳۲.

روحانی، مسعود؛ شوبکلایی، علی‌اکبر. (۱۳۹۱). «تحلیل داستان " شیخ صنعان" منطق‌الطیر عطار براساس نظریهٔ کنشی گرماس». نشریهٔ پژوهش‌های ادب عرفانی (گوهر گویا). سال ششم. شمارهٔ دوم. صص ۱۱۲-۸۹.

ستوده، غلامرضا. (۱۳۸۷). مرجع‌شناسی و روش تحقیق در ادبیات فارسی. تهران: سمت.

سلطانی، فاطمه. (۱۳۹۷). «تحلیل داستان‌های قرآنی براساس نظریهٔ کنشی گریماس». فصلنامهٔ پژوهش‌های ادبی- قرآنی.

سال ششم. شمارهٔ ۲. صص ۳۵-۵۴.

شریفی‌صحی، محسن. (۱۳۹۵). «گریماس یک روش مرده». نقد ادبی. شمارهٔ ۳۴. صص ۲۱۴-۲۰۱

شعیری، حمیدرضا. (۱۳۹۵). «یک روش علمی هیچ‌گاه نمی‌میرد در پاسخ به یادداشت منتشرشدهٔ (گریماس یک روش مرده)». نقد ادبی. شمارهٔ ۳۶. صص ۱۹۱-۱۸۷.

شعیری، حمیدرضا و همکاران. (۱۴۰۰). «تخریب لنگرهای کنشی معنا: تحلیل تلاطم شوشی در گفتمان ادبی (مطالعهٔ موردی: نظام گفتمان ادبی در اثر این سگ می‌خواهد رکسانا را بخورد)». نشریهٔ ادبیات پارسی معاصر. شمارهٔ ۱ بهار و تابستان. صص ۲۰۵-۱۸۱.

صادقی، اسماعیل و دیگران. (۱۳۹۱). «تحلیل ساختاری طرح داستان غنایی "یوسف و زلیخا"ی جامی». پژوهشنامهٔ ادب غنایی. سال دهم. شمارهٔ ۱۹. صص ۱۲۴-۱۰۳.

صادقی‌محسن‌آباد، هاشم. (۱۳۹۷). «پیوستار مکانی زمانی و سهم آن در عینیت روایی نخستین رمان‌های فارسی». ***نشریهٔ ادبیات پارسی معاصر***. شمارهٔ ۲۴. صص ۱۱۷- ۹۷.

صالحی، پیمان. (۱۳۹۲). «روایت‌شناسی داستان‌های کوتاه نادر ابراهیمی و اکرم هنیه (مطالعهٔ موردی: داستان غیرممکن و هزیمه شاطرحسن)». کاوش‌نامهٔ ادبیات تطبیقی. شمارهٔ ۱۲. صص ۳۷-۱۷

صدقی، حامد؛ گنج‌خانلو، فاطمه. (۱۳۹۵). «تحلیل ساختار روایی داستان حضرت سلیمان و ملکهٔ سبا بر پایهٔ الگوی روایی گریماس». فصلنامهٔ پژوهش‌های ادبی- قرآنی. سال چهارم. شمارهٔ ۳. صص ۴۶-۲۳.

صفوی، کورش. (۱۳۹۸). آشنایی با نظریه‌های نقد ادبی. تهران: نشر علمی.

عرفانی بیضایی، محمدجواد؛ اکبری، حمیدرضا. (۱۳۹۵). «تحلیل و بررسی رمان " از به" رضا امیرخانی براساس الگوی کنشگرای گرماس». نشریهٔ ادبیات پایداری. سال هشتم. شمارهٔ ۱۴. صص ۱۷۰-۱۴۹.

علوی‌مقدم، مهیار؛ پورشهرام، سوسن. (۱۳۸۷). «کاربرد "الگوی کنشگر" گرماس در نقد و تحلیل شخصیت‌های داستانی نادر ابراهیمی». نشریهٔ پژوهش‌های ادب عرفانی (گوهر گویا). سال دوم. شمارهٔ ۸. صص ۱۱۶-۹۵.

علی‌اکبری، نسرین و همکاران. (۱۳۹۳). «بررسی دو حکایت از باب سوم مرزبان‌نامه بر بنیاد الگوی کنشی گریماس». کاوش‌نامهٔ زبان و ادبیات فارسی. شمارهٔ ۲۸. صص ۲۶۷-۲۹۲.

فتحی، امیر و همکاران. (۱۳۹۴). «بررسی ساختاری طرح داستان فریدون بر اساس نظریه‌های ساختارگرایان». کاوش‌نامهٔ زبان و ادبیات فارسی. شمارهٔ ۳۱. صص ۲۳۳-۲۰۳

فروزنده، مسعود. (۱۳۹۲). «زنجیره‌ها، عناصر و گزاره‌های روایی در داستان "بانوی حصاری" از هفت‌پیکر نظامی». پژوهشنامهٔ ادب غنایی. سال یازدهم. شمارهٔ ۲۰. صص ۲۱۶-۱۹۷.

قابلی، نرجس و همکاران. (۱۴۰۰). «بررسی ساختار دو حکایت از مرزبان‌نامه و هفت‌پیکر با استفاده از الگوی کنشی گرماس». فصلنامهٔ مطالعات تحقیقات ادبی. شمارهٔ ۱۹. صص ۱۱۰-۹۳.

کاسی، فاطمه. (۱۳۸۷). «تحلیل ساختاری داستان پادشاه سیاه‌پوش از منظر بارت و گرماس». ادب پژوهی. شمارهٔ ۵. صص ۱۸۳-۲۰۰.

کیخای‌فرزانه، احمدرضا و همکاران. (۱۳۹۷). «تحلیل و بررسی رمان عریان در برابر باد از احمد شاکری بر اساس الگوی کنشگران گریماس». متن‌پژوهی ادبی. شمارهٔ ۷۷. صص ۲۷۸-۲۵۳.

محمودی، علی‌اصغر؛ قاسمی، سمیرا. (۱۳۹۳). «تطبیق (بوف کور) و (ال لا) بر اساس نظریهٔ گریماس، مطالعات ادبیات تطبیقی». مطالعات ادبیات تطبیقی. شمارهٔ ۳۱. صص ۹۲-۷۳.

مدرسی، فاطمه و دیگران. (۱۳۹۲). «تحلیل حکایات تعلیمی تذکره الاولیا بر پایهٔ الگوی روایی گریماس». پژوهشنامهٔ ادبیات تعلیمی. سال پنجم. شمارهٔ ۲۰. صص ۱۰۲-۷۳.

مرادی، نورالله. (۱۳۹۰). مرجع‌شناسی. تهران: فرهنگ معاصر.

مشهدی، محمدامیر؛ ثواب، فاطمه. (۱۳۹۳). «تحلیل ساختار روایتی بهرام و گل‌اندام بر پایهٔ نظریهٔ گریماس». متن‌پژوهی ادبی. شمارهٔ ۶۱. صص ۱۰۵-۶۳.

مشیدی، جلیل؛ آزاد، راضیه. (۱۳۹۰). «الگوی کنشگر در برخی روایت‌های کلامی مثنوی معنوی بر اساس نظریهٔ آلژیرداس گرماس». متن‌شناسی ادب فارسی. شمارهٔ ۳. صص ۴۶-۳۵.

مطهری، سیدمیثم؛ ناظرزاده‌کرمانی، فرهاد. (۱۳۹۳). «روایت در رمان مرشد و مارگریتا براساس نظام نشانه‌معناشناختی روایی گرمس». نشریهٔ پژوهش ادبیات معاصر جهان. سال نوزدهم. شمارهٔ ۱. صص ۱۴۳-۱۲۳.

نبی‌لو چهرقانی، علیرضا. (۱۳۸۹). «روایت‌شناسی داستان بوم و زاغ در کلیله‌ودمنه». ادب پژوهی. شمارهٔ ۱۴. صص ۲۷-۷.

ـــــــــــ. (۱۳۹۳). «بررسی ساختار روایی داستان کودکان بر مبنای نظریهٔ گریماس». کاوش‌نامهٔ زبان و ادبیات فارسی. شمارهٔ ۲۶. صص ۱۷۳-۱۴۷.

نصیری افراپلی، عذرا و دیگران. (۱۳۹۷). «مقایسهٔ روایت‌شناسی در دو منظومهٔ غنایی اثر نظامی براساس الگوی گرماس». پژوهشنامهٔ ادب غنایی. سال شانزدهم. شمارهٔ ۳۰. صص ۲۲۴-۲۰۵.

نظری چروده، معصومه و همکاران. (۱۳۹۷). «روایت‌شناسی حکایت‌های کلیله‌ودمنه در سطح داستان با تکیه حکایت پادشاه و برهمنان». فنون ادبی. شمارهٔ ۲۲. صص ۱۶-۱.

وبستر، راجر. (۱۳۸۲). پیش درآمدی بر مطالعهٔ نظریهٔ ادبی. ترجمهٔ الهه دهنوی. تهران: روزنگار.

یعقوبی جنبه‌سرایی، پارسا؛ محمدی، خدیجه. (۱۳۹۴). «الگوهای ساختارگرایی و روایت‌های پسامدرن: تعامل یا تباین (نمونه:

تحلیل رمان کولی کنار آتش با الگوی کنشی گریماس)». نشریهٔ ادبیات پارسی معاصر. سال پنجم. شمارهٔ ۲. صص ۱۳۹-۱۸۰.

Greimas, A.J (without date). Structural semantics. (an attempt at a method). University of nebreska press. Lincoln and London.